

ماجرای شگفت انرژی اتمی ایران: شاه، دکتر اعتماد و... من!



ابوالفتح محوی

این ایام، دسترسی ایران به انرژی اتمی و احتمال دستیابی کشور ما به سلاح اتمی، از موضوع های داغ روز و آن هم در عرصه بین المللی شده است. ناچار، سرمنشاء توجه ایران به این انرژی که در دوره محمدرضا شاه فقید (که از این پس تنها با عنوان شاه از او یاد خواهیم کرد) آغاز شد، مورد بحث قرار می گیرد و این جا و آنجا، نظر رئیس اسبق سازمان انرژی اتمی ایران، جناب دکتر اکبر اعتماد را هم می پرسند. به مصاحبه ایشان با آقای غلامرضا افخمی که به صورت کتاب منتشر شده و آکنده از پرده پوشی و مطالب انحرافی است، اکتفا نمی شود و رادیو بی بی سی و رادیو فردا و روزنامه لوموند (۱۹ ژانویه ۲۰۰۵) و غیره هم مصاحبه هایی با دکتر اعتماد می کنند که هر يك نمونه تازه ای از همان صفاتی است که برای کتابشان قائل شدم.

همه اینها موجب می شود که سکوت را بشکنم و چون دیگر تعهدی هم برای مخفی نگاهداشتن مطالب سری شرکت آلمانی زیمنس ندارم، آنچه از اسرار نهفته نیروی هسته ای ایران در دوره شاه می دانم برملا سازم. اما قبلاً لازم است جهت اطلاع خوانندگان گرامی عرض شود که ارتباط من با شاه، به سبب آن بود که پسر عموی پدرم، مرحوم بهاءالدین میرزا دادستان، تنها خواهرتتی ملکه مادر را گرفته بود و فرزندان او، خاله زاده های تتی شاه بودند که دو دختر نیز به همسری مرحوم سرلشکر فرهاد دادستان و پسرعمو و نایب اداری خود من، مرحوم سپهبد ایرج محوی درآمدند. این وابستگی خانوادگی و مقام های پدرم و این که سن شاه با دو سال تفاوت نزدیک به من بود، باعث شد تا از دوران کودکی با ایشان آشنائی داشته باشم. بعدها، ارتباط خانوادگی بسیار قدیمی و نزدیک با خانواده علم، مزید بر علت شد که با مرحوم امیراسدالله خان علم و شاه ارتباط نزدیکی پیدا کنم و از بسیاری مطالب پشت پرده هم آگاه شوم. آنچه را که به صورت خلاصه ذکر کردم، در خاطرات مفصلم با ذکر جزئیات بیشتر آمده است که انشاءالله با اسناد و ضمائم در آینده در دسترس همگان قرار خواهد گرفت.

در جریان کارهای تجاری و صنعتی و با توجه با آن ارتباط نزدیک بود که ناخواسته در جریان کار انرژی اتمی قرار گرفتم و پس از گفتگویی محرمانه با شاه، به تأسیس شرکتی در این زمینه دست زدم. لازم است تأکید شود که در مطالبی که می نویسم، به هیچوجه درجه دانشگاهی آقای اکبر اعتماد را مورد تردید قرار نمی دهم و خود نیز، دانشی در مورد چند و چون امور علمی این رشته ندارم؛ اما وضع من به عنوان يك سوداگر مجرب و شناخته شده و نزدیک بودن به شاه و آگاهی از بسیاری از مطالب پشت پرده، می تواند اظهاراتم را لااقل برای تاریخ نگاران توجیه کند. به خصوص این که وی و علم، کارهای محرمانه ای را به من رجوع می دادند و اطمینان داشتند که آن مطالب محرمانه را با خود به گور خواهیم برد. اما، از بازی روزگار، هم قدرت شاه در هم شکست و هم ایشان که دو سال از من جوانتر بود و چون من ناراحتی قلبی هم نداشت، رهسپار عالمی شد که بازگشت از آن مقدور نیست. لذا، اینک آن ملاحظاتی که در صورت حیات شاه و علم با ادامه رژیم پیشین می توانست ملحوظ نظر قرار گیرد، مانعی مفقود است. وانگهی، نسل معاصر و نسل های آینده، حق دارند از زوایای تاریخ کشور خودآگاه شوند. لازم به تذکری دوباره است که خاطرات من و از جمله آنچه با مسائل انرژی اتمی ایران ارتباط می یابد، کاملاً مستند به اسنادی است که در اختیار دارم.

سفر به آمریکا

در سال ۱۹۶۰، مردم آمریکا، سناتور جان کندی را به ریاست جمهوری برگزیدند. وی، سیاست تازه ای را در داخل و خارج از

شاه ایران، ادامه نیابد. به بیان دیگر، کندی عقیده ای بسیار منفی نسبت به شاه و نحوه مملکتداری او داشت و معتقد بود که روزی ملت ایران، آمریکا را مسئول سیاست های غلط شاه می داند و این پیش بینی درست از آب درآمد.

از بازی روزگار، جان کندی در نوامبر ۱۹۶۳ به قتل رسید و برابر قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، لیندن جانسون معاون او به جایش نشست. سنت سیاسی تکرار شد و شاه تلگرام تبریک و تهنیت خود را روانه کاخ سفید کرد و در نامه ای، امید خود را به فروش نفت بیشتر و دریافت کمک مالی و نظامی از آمریکا، مطرح ساخت. رئیس جمهور جدید، نه جَم کندی را دارا بود و نه یکدندگی او را. علاوه بر این، جنگ ویتنام و دور نمای آینده جنوب شرقی آسیا نیز او و اطرافیان را کلافه کرده بود. از این جهت، برخلاف کندی جواب تبریک شاه را فوری داد و وقت ملاقاتی هم تعیین کرد.

امید شاه در این سفر، فروش هر چه بیشتر نفت بود. علم وزیر دربار، دکتر رضا فلاح کارشناس صنعت نفت و قائم مقام رئیس هیأت مدیره شرکت ملی نفت ایران و من به این مناسبت که مشاور شرکت نفت پان آمریکن (آماکو بعدی)، به اصطلاح آن روزها، در رکاب شاهنشاه بودیم. فلاح آمده بود تا با شرکت های نفتی مستقل از کنسرسیوم نفت، مشغول زد و بند و گفتگو شود. در سفر شاهانه به واشنگتن، جانسون نیز سیاست کندی را دنبال کرد و به شاه گفت که اگر کمک آمریکا را می خواهی، باید ۲۵٪ از بودجه نظامی ایران کم کنی و در عوض، ما جز سلاح هسته ای، هر رزم افزاری که میل داشته باشید به دولت شما خواهیم فروخت. شاه از واشنگتن به شیکاگو رفت تا دکترای افتخاری خود را از دانشگاه آن شهر دریافت دارد. جانسون هواپیمای ریاست جمهوری را برای این سفر دو روزه در اختیار او نهاد و مهمانداری هم برای خدمت به او روانه ساخت. همراهان ایرانی شاه منحصر بودند به مرحوم علم و من. من که نوکر دربار و دولت نبودم و زبان درباری را هم به کار نمی بردم، با شاه خودمانی صحبت می کردم و جواب او را هم تا حدودی که جسارت تلقی نشود، با صراحت می دادم. در پرواز میان واشنگتن و شیکاگو، به شاه عرض کردم: «اجاز می فرمائید در کاری که به من مربوط نیست فصولی کنم؟» شاه فرمود: «بگو تا یادت نرفته!» عرض کردم: شما به جای این که از رئیس جمهوری آمریکا بخواهید که نفت بیشتر بخرد و با پول آن اسلحه بخرید و جواب «نه» بشنوید، چرا سعی نمی کنید تا سلاح اتمی به دست آورید که هم دیگر به اسلحه بیشتر و پیچیده تر نیاز نداشته باشید و هم پرسنل شما در دنیا بیشتر شود؟ شاه گفت: «چه جوری؟» گفتم همان طوری که چینی ها کردند. شاه گفت: «روس ها آن را به چینی ها دادند و بعد هم مثل سگ پشیمان شدند.» گفتم ما هم می توانیم از چینی ها یا دیگران بخریم. باز گفت: «چه جوری؟» گفتم: با پول! شاه به فکر فرو رفت و در این حال بود که خلبان اطلاع داد «ده دقیقه دیگر به فرودگاه شیکاگو می رسیم و هوا شدیداً بارانی است.» شاه گفت: «من بارانی ندارم.» عرض کردم که بارانی مرا بپوشد. آن را امتحان کرد و گفت: «کمی کوچک ولی خوب است.» شاه، آن بارانی سرمه ای رنگ را پوشید و از هواپیما پیاده شدیم. او دیگر در مورد تکنولوژی هسته ای با من سخن نگفت و من هم جرئت پرسش نداشتم.

سفر به مشهد و راز دعوت از من

نوروز سال ۱۳۴۹ با ایام سوگواری محرم مصادف شد. علم اصرار داشت که مراسم سلام نوروزی به سبب آن که نوروز جشنی باستانی و ملی است، برگزار شود؛ اما در حالی که کارت ها هم صادر شده بود، ملکه مادر و دکتر حسن امامی امام جمعه تهران، با این کار مخالفت کردند. سرانجام، قرار شد که شاه با عده ای از وزراء و بدون هویدای نخست وزیر که به غلط شهرت به بهائیکاری داشت، برای زیارت به مشهد بروند و مراسم مختصری در آن جا به عنوان سلام نوروزی برگزار شود.

روز پیش از تحویل سال، من در دفتر مشغول کار بودم که ابوالفتح آتابای معاون وزارت دربار تلفن کرد و گفت که آماده باش تا فوری به فرودگاه برویم. فرصت سؤال هم به من نداد. چند دقیقه بعد آمد و گفت که «راه بیفت تا به فرودگاه برویم و در میان راه برنامه را بگویم.» در اتومبیل، برنامه تنظیمی تشریفات دربار را در مورد سفر شاهانه به مشهد، به دستم داد. گفتم: «اسم من که در این برنامه نیست.» گفت: «نباشد. امر اعلیحضرت است که در این سفر ملتزم رکاب باشی.» من نه وسائل سفر آماده کرده بودم و نه پول به همراه داشتم.

وقتی به فرودگاه رسیدیم، هلیکوپتر شاه و علم که همراه او بود به زمین نشست و مطابق پروتوکل، همراهان پیش از شاه سوار هواپیما می شدند. آتابای یکی از درباری ها را واداشت تا پیاده شود و مرا در هواپیما زور تیان کرد. چند دقیقه بعد، شاه هم پس از گفتگویی با رؤسای دو مجلس و شنیدن دعای سفر امام جمعه، سوار شد و خودش سکان هواپیما را در دست گرفت. من، خودم را به راستی در میان وزیرانی که نمی شناختم و چند درباری، وصله ناهمرنگی احساس می کردم. پس از مدتی، مرحوم علم آمد و قصدش این بود که بداند من سوار هواپیما شده ام یا خیر؟ از ایشان با اشاره مختصری پرسیدم: «موضوع چیست؟» جوابی نداد و رفت.

به فرودگاه مشهد که رسیدیم، آقایان وزراء سوار اتومبیل های اختصاصی که منتظرشان بود شدند و به دنبال شاه که به زیارت امام رضا می رفت، به راه افتادند. برای من چیزی پیش بینی نشده بود. مدتی صبر کردم تا شاید اتومبیلی برایم بفرستند و خبری نشد. ناچار نك و تنها و پیاده راه افتادم که به سالن فرودگاه بروم. دیدم يك هواپیمای ارتاکسی که خودم سهامدار آن بودم به زمین

یکی دو شب و پاکتی حاوی چند صدتومان به من دادند و با هم راهی هتل هایت (خیام) مشهد شدیم. در آنجا کاشف به عمل آمد که هیچ اتفاقی به نام من گرفته نشده و جای خالی هم ندارند! به رستوران رفتم که لافل کمی استراحت کنم و لقمه ای هم بخورم. در این موقع، یکی از دوستانم، آقای محمدعلی مهدوی را که مالک کارخانه قند شیروان بود، دیدم و او مرا دعوت کرد که در سر میز بنشینم و با هم ناهار بخوریم. هنوز جابجا نشده بودم که یکی از آجدان های کشوری شاه وارد شد، مستقیم به طرف من آمد و گفت: اعلیحضرت شاهنشاه و منظر جناب آقای علم وزیر دربار و شما هستند تا ناهار صرف شود. وقتی وارد سالن کاخ ملک آباد محل اقامت شاه شدم، همه سر میز ناهار بیضی شکل بودند. تعظیمی کردم. شاه با لحنی مرحمت آمیز گفت: «کجا بودی؟ بنشین». اطاعت کردم و در جای خالی روبروی شاه نشستم. در دست چپ او امیر هوشنگ دولو سر پیشخدمت رسمی اعلیحضرت که زمینه خوشگذرانی های شاه را فراهم می کرد، نشسته بود. یک صندلی در دست راست شاه خالی بود. ناگهان، مرحوم علم هم وارد شد. شاه با کمی اعتراض گفت: «شما کجا بودید؟ بنشین!» علم جوابی نداد اما اطاعت کرد.

ناهار خوبی در حضور شاه خوردیم. او، خیلی خودمانی و فارغ از تکلف، سئوالاتی از حاضران می کرد و پاسخ می شنید. من، مثل همیشه، بیشتر گوش می کردم و اگر سئوالی هم می شد، جواب مختصری می دادم. بعد از ناهار، شاه از جای خود برخاست و گفت: «فردا به تهران برمی گردم.» سپس رو به علم کرد و پرسید: «برای محوی جا دارید؟» علم جواب داد که در ساختمان کارمندان برای محوی اطاقی تعیین کرده ایم.

وقتی شاه برای استراحت از سالن بیرون رفت، علم به من نزدیک شد و گفت که «بعد از شام و در ساعت ۱۰ شب، اعلیحضرت برای قدم زدن به باغ می آیند و تو هم به آن جا بیا چون با تو کاری دارند.» شاه، ساعت ده به باغ آمد و امر فرمود که در قدم زدن او را همراهی کنم و سپس گفت: «با تو کار محرمانه ای دارم که فقط باید بین من و تو بماند.» آنگاه، چند لحظه ای سکوت کرد و چنین ادامه داد: «یادت هست که در هواپیمای رئیس جمهوری آمریکا در سفر به شیکاگو به من چه گفتی؟» عرض کردم: «نه تنها یادم هست، بلکه سکوت شما را در آن پرواز تاریخی، حمل بر تأیید عرایضم کردم و تا آنجا که مقدور بود، با صرف وقت و مخارجی به مطالعه در آن زمینه پرداختم.» فرمود: «فکر می کنم که تو از نوآوری ها لذت می ببری و استفاده می کنی. حالا تو و این گوی و این میدان». آنگاه شاه برای آگاهی من گفت: «وقتی برای دانشگاه تهران سفارش یک واحد راکتور زیر فشار آب همگواتی دادیم، به این فکر بودیم که بتوانیم به تکنولوژی سلاح اتمی دست یابیم؛ ولی آمریکا قبل از فروش آن واحد، یک قرارداد دو جانبه برای امضاء به ما داد. به ناچار برای رفع هر نوع سوء تفاهمی آن را امضاء کردیم. راکتور در دانشگاه نصب شد؛ ولی هنوز درست کار نمی کند. گویا بعضی وسایل را کم دارد. وقتی سفارش آن وسایل را دادیم، آمریکا یک قرارداد دو جانبه دیگر، ولی با شرایط سختی که باید آن را یک جانبه خواند، جلوی ما گذاشت و هنوز آن را امضاء نکرده ایم و مشغول مذاکره هستیم. به این ترتیب، سال ها وقت می خواهد که ما به هدف خودمان برسیم. حالا بگو ببینم نقشه ات چیست؟» عرض کردم: سه راه بیشتر به نظرم نمی رسد. یکی جاسوسی است که از من ساخته نیست و تشکیلات و پول بی حساب می خواهد. دوم، خرید تکنولوژی هسته ای که آن هم پول بی حساب می خواهد؛ ولی می توانم در این مورد با طوفانیان همکاری کنم. راه بهتر این است که شاهنشاه اعلام بفرماید که در نظر دارند به جای نفت، از انرژی اتمی استفاده شود. همان طور که رئیس هیأت مدیره استاندارد اوایل ایندیا در شرفیابی عرض کرد، حیف است که از نفت فقط برای سوخت استفاده شود. شاه حرفم را قطع کرد و گفت: «شرکت پتروشیمی امروز، نتیجه صحبت های آن روز است.» من ادامه دادم: وقتی که تصمیم برای استفاده از نیروگاه های برق اتمی را اعلام فرمودید، آن وقت من با آمریکایی ها یا اروپایی ها قرار می گذارم باینکه دو واحد ۳۰۰ مگاواتی نقد به ما بفروشند. از این راه، در سه ساله با بودجه ای در حدود دست بالا ۹۰۰ میلیون دلار، تکنولوژی سلاح هسته ای را به دست می آوریم و به پولی هم که ارتش صرف کند، احتیاج نیست؛ مشروط بر این که بدون سر و صدا قرارداد فروش با کشور فروشنده امضاء شود.

شاه، مورد آخر را تصویب فرمود و خداحافظی کرد و رفت. اما ناگهان از پله دوم پلکان برگشت و گفت: «ایام تعطیلات است. باید در این باره فکر بکنم. پول لازم است. باید دید فلاح در مورد نفت چه خواهد کرد. در هر صورت، توجه داشته باشید که این کار بسیار محرمانه است.»

در دوم خرداد، ۱۳۵۲ بار دیگر در رکاب شاه به مشهد رفتیم. سر میز ناهار، شاه، خطاب به وزراء، از نقشه های بزرگ و وسیع خود برای آینده سخن گفت و در ضمن، گوشه ای هم به برق اتمی زد و هنگام صحبت از این موضوع، به من می نگریست. فهمیدم که رضا فلاح کار خود را کرده است.

بیست و چهار ساعت بعد (رجوع شود به ص ۶۷ تا ۶۹ جلد سوم یادداشت های علم)، شاه اعلام کرد که بیست سال دیگر جمعیت کشور به ۶۰ میلیون نفر خواهد رسید و باید برای این تعداد دهان، آذوقه تهیه و کار فراهم کنیم. لذا، به جای این که نفت را بسوزانیم و برق ایجاد کنیم، در نظر داریم از این ماده اصل طبعی خداداد، استفاده های دیگری که کار برای هم میهنان ایجاد نماید، بکنیم. لذا باید از انرژی اتمی بهره مند شویم. بدین منظور، از دو واحد ۳۰۰ مگاواتی شروع خواهیم کرد و به تدریج به ۲۰ واحد نیروگاه برق اتمی در سراسر کشور خواهیم رسید و بودجه آن هم از درآمد نفت تأمین خواهد شد.

من، بلافاصله شرکت اتم نیروی ایران (اینکو) را به ثبت رساندم و مدیریت آن را بر عهده مهندس محمد صادق سعیدی مدیر عامل سابق آی.بی.ام در ایران گذاردم. در صدد برآمدن با شرکت بکتل و وستینگهاوس آمریکا هم وارد مذاکره شوم. نماینده شرکت زیمنس در تهران، با من تماس گرفت و گفت: «به جز اعلام شاه، خبر دیگری نشده ولی شما شرکت اینکو را به ثبت رسانده اید. آیا شرکت زیمنس می تواند روی شما برای همکاری حساب کند؟» پاسخ مثبت اما مشروطی دادم.

بکتل صاحب بزرگترین مؤسسه مشاور در دنیا بود و من و دکتر رضا فلاح نمایندگی او را در ایران برای لوله کشی نفت جنوب از راه ترکیه به مدیترانه برعهده داشتیم. به اتفاق مدیر عامل شرکت اینکو و پسر پاسکال، برای دیدن بکتل و دو سه نفر دیگر، به سانفرانسیسکو رفتیم. بکتل (پدر)، مقدم ما را گرامی داشت و سه شب در آن شهر مهمان او بودیم. به روال همیشگی خودم قرار نوشته ای بدون امضاء در مورد اتم گذاشتیم. وی، هواپیمای خصوصی خودش را در اختیار ما گذاشت تا از نیروگاه های برق اتمی بکتل در جنوب لس آنجلس و پرتلند اوریگان کانادا دیدن کنیم؛ اما من چون خیلی خسته بودم، در هتل ماندم و همسفرانم را راهی آن بازدید کردم. قرار بود که بازدید، صبح از ساعت ۹ شروع شود و چهار بعدازظهر خاتمه پذیرد. ساعت چهار بعدازظهر، تلفنی اطلاع دادند که سانحه ای اتفاق افتاده و ممکن است پاسکال دچار تشعشع اتمی شده باشد. من بقیه حرف ها را نشنیدم و در آن حال خستگی، با شنیدن این خبر تکان دهنده بیهوش شدم و به روی قالی اطاق افتادم. وقتی به هوش آمدم، دیدم که پزشک و پرستار دور تخت خواب مشغول مداوای من می باشند. خبر دادند که معاینات مربوط به پاسکال نشان داده است که خطری متوجه او نیست و در راه هتل است. روز بعد، پاسکال با هواپیمای بکتل به پرتلند اوریگان واقع در جنوب و انکوور کانادا رفتند و پس از بازدید از واحد از تأسیسات اتمی بکتل به لس آنجلس بازگشتند.

به تهران که بازگشتم، گزارشی را در مورد روند علمی و فنی تهیه پلوتونیوم از اورانیوم و نتایجی که از آن با تجزیه های پیچیده دیگر می توان گرفت، به شاه دادم.

اندکی بعد، دوست مرحوم مهندس مصباح جالینوس که از مدیر عاملی توانیر به شرکت ملی نفت منتقل شده بود و مدیریت پخش را برعهده داشت، خبر داد که وزارت آب و برق با یکی از کارمندان شرکت بکتل که در ایران بوده، قولنامه ای موقتی امضاء کرده و چهل هزار دلار هم پیش پرداخت گرفته، به سانفرانسیسکو رفته تا با یکی از مسئولین بکتل برگردد و قرارداد نهایی مطالعه دو واحد ۳۰۰ مگاواتی نیروی برق اتمی را امضاء کند. من بلافاصله به بکتل اعتراض کردم و گفتم که با این حرکت، امیدی به ادامه کارتان نداشته باشید و فوری، قرارداد امضاء نشده سانفرانسیسکو را با تغییر نام، با شرکت کاوئو وابسته به شرکت آلمانی زیمنس امضاء کردم و به بکتل هم گفتم (سند به پیوست است).

با کاوئو قرار گذاشتم که پس از خرید دو واحد ۳۰۰ مگاواتی، تمام هزینه ها و خرج هائی که از ۱۹۶۹ شروع شده بود، از منافع به تدریج پرداخت شود. بدین نحو، شرکت اینکو دو طبقه از ساختمان بنیاد در شرف تأسیس فرهنگی ابوالفتح محوی را در عباس آباد در اختیار گرفت و تشکیلات رو به توسعه اش را در آن جا مستقر ساخت. در آن تاریخ، نه از دکتر مهندس اکبر اعتماد اسمی در میان بود و نه حتی از سازمانی به نام نیروی اتمی ایران.

